

کاری بکن هنرستان

دوستان هنرجو، این صفحه مال شماست. خواسته بودیم خاطرات خود را از هنرستان بر ایمان بنویسید. در این شماره، از میان نوشته‌هایی که به دستمان رسیده‌اند، دل‌نوشته خانم میرجلیلی از تهران را برگزیده‌ایم. ایشان چنان با رضایت و احساس از انتخاب هنرستان سخن گفته است که دلمان نیامد شما حرف‌هایش را نخوانید. جالب اینجاست که این دوستان، صحبت‌های مادرش را نیز همراه حرف‌های خود آورده است. هر دو نوشته را در یک قاب بخوانید.

هنرجو

فضای وهم‌آور انتخاب رشته

همه‌ها، صحبت‌ها، تصمیم‌های بی‌پایه و منفعت‌ها! و یک نوجوان که از یک‌سو مقابل خواسته‌ها و آرزوهایش کمر خم کرده است و از سوی دیگر زیر بار فشار تصمیم‌ها و آینده‌ای که همه برای آن دل‌نگران‌اند، مانده است! من می‌گویم فضای انتخاب رشته وهم‌آور است. تو پشت میزی نشسته‌ای که ممکن است تو را به آرزوهایت برساند یا پرچم سفید به دست آرزوهایت بدهد تا خود را تسلیم حرف مردم کنی. من تسلیم شدن را دوست ندارم؛ یعنی هیچ‌کس تسلیم شدن را دوست ندارد؛ حداقل در نوجوانی‌اش؛ یعنی آن روزها که گویا دغدغه بسیاری از مشاوران و مدیران، هدایت بچه‌ها به سویی است که آن‌ها می‌پسندند، نه آنچه خود نوجوانان دوست دارند.

خودم یا مردم؟

مسئولان ارجمند مدرسه یکی پس از دیگری مرا به دفتر خود می‌خواندند تا از تصمیمم باخبر شوند، اما من سکوت کرده بودم. مغزم با خودش درگیر شده بود. گاهی فکر زیاد قلبم را به تپش می‌انداخت و گاهی هم از بی‌خیالی، اعضا و جوارح من به نگرانی می‌افتادند. گاه روی ابر آرزوهایم کاپ قهرمانی‌ام را بالای سرم می‌گرفتم و به احترام مردمم تا کمر خم می‌شدم. البته این خم شدن ناگهانی بود و مرا از عرش به فرش می‌کشاند. و دوباره همان مردم به احترام زمین‌خوردنم یک دقیقه سکوت می‌کردند.

لقمه را دور سر پیچاندن

پس از مدت‌ها پرسه زدن در عرصه خیال، به گمان خودم به قله زندگی‌ام رسیده بودم. این در حالی بود که من فقط روی تپه‌ای ایستاده بودم و گذشته‌ام را نگاه می‌کردم. خوب بود، اما کافی نبود. تصمیم خودم بر آن شد که از طریق ریاضی، به یکی از رشته‌های هنر بروم؛ چیزی شبیه به





چرخاندن لقمه دور سر! اینجا بود که به آن مشاور و مدیر نیاز داشتیم تا بگویند چند درصد از راهم خوب و چند درصد آن بد است! نظرشان را پرسیدم. آن‌ها هم با من موافق بودند، اما فقط تا بخش ریاضی‌اش. دیگر مشورت در آنجا فایده نداشت. راهمان از هم جدا بود. راه هم که یکی نباشد، سکوت بهترین راه حل است.

واویلا! هنرستان!

تصمیم نهایی از میان مشورت‌های من و مادرم آن شد که به سمت هنرستان حرکت کنم. اینجا بود که تازه صدای واویلاها شروع شد. و این کار را سخت‌تر می‌کرد. بالاخره همه نگران بودند؛ از در و همسایه و آشنا و غیرآشنا سخنانی می‌شنیدم که راستش را بخواهید سخت‌آزاردهنده و دل‌سردکننده بودند! - فاطمه! امکان ندارد. او که معدلش عالی بود! - چرا با بچه این کار را می‌کنید!

معجزه!

شاید من هم تا آن روز مثل آن‌ها فکر می‌کردم؛ اما درست چیزی شبیه به معجزه در وجود من رخ داد؛ دقیقا همان شد که سهراب می‌گفت: «چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید!» من به همان اندازه که آن حرف‌ها در عمق وجودم رخنه کرده بود و تا مغز استخوانم را سرما زده بود، نقطه‌ای از گرما در وجودم پرسی می‌زد و این همان زیبایی «هنر» بود! اگر بخواهم در وصف هنر چیزی بنویسم که بخواهد شما را به آن درجه از عرفان برساند، باید این بیت از حافظ را برایتان بازگو کنم: گر در سرت هوای وصال است حافظا باید که خاک در گه اهل هنر شوی

بازگشت به نقطه شروع

روزی که من همراه مادرم به مدرسه رفتم تا پرونده‌ام را بگیرم و به هنرستان ببرم، مسئولان مدرسه که همیشه به من لطف داشتند، برایشان این سؤال پیش آمد که شاگرد برتر مدرسه ما قرار است به کدام رشته نظری برود؟

هیچ‌وقت از خاطرم نمی‌رود آن لحظه را که مادرم گفت: «هنرستان ثبت‌نام کرده‌ایم.» و ناظم مدرسه، گویی طنابی بر گلویش پیچیده شد، همه چیز دور سرش چرخید و آخر سر به زمین نشست! و این حس گناهی را به من منتقل کرد! اما باز هم هنر در وجود من معجزه‌ای کرد.

هنرمند یا فیزیکدان؟

واقعیت این است که آن‌ها مرا دانشمند و فیزیکدان می‌خواستند، اما من می‌خواستم خود را غرق زیبایی‌ها و جاودانگی هنر کنم! همان‌طور که خداوند، جهان و ما را غرق در زیبایی‌های هنر آفرید! آری، من هم می‌خواستم به‌عنوان خلیفه خدا در زمین، هنرمند شوم و این گونه دنیای آدم‌ها را زیباتر کنم. البته که من هنرستان را برگزیدم.

مادر، هنرجو

گفتم و گفت‌های مادر، دختری

نکته مثبتی که کار ما را در تصمیم‌گیری راحت می‌کرد، مشخص بودن هدف فاطمه بود. او می‌دانست از زندگی‌اش چه می‌خواهد. آرزوی فاطمه ورود به دانشگاه هنر بود. اما ترس از حرف و قضاوت مردم و همچنین علاقه‌ای که به حل مسائل ریاضی داشت، او را مردد می‌کرد. مصمم بود از طریق رشته ریاضی وارد دانشگاه هنر شود. پذیرش اجتماعی و تعریف و تمجید مردم نیز او را به این انتخاب تشویق می‌کرد. برایم از شیرینی‌های رشته ریاضی گفت و من برایش از شیرینی یاد گرفتن مهارت. از ترس‌هایش گفت و اینکه قضاوت مردم را دوست ندارد و من به او نشان دادم که با گذشت زمان، مردم به این نگاه می‌کنند که تو چه بلد هستی، نه اینکه در چه رشته‌ای درس خوانده‌ای. گفت که از جدایی دوستانش ناراحت می‌شود؛ دوستانی که ۹ سال با آن‌ها بوده است و من گفتم هر موفقیتی هزینه‌ای دارد!

انتخاب هنرستان

راه‌های رفته و نرفته را با هم پیمودیم و به این نتیجه رسیدیم که کوتاه‌ترین مسیر برای رسیدن فاطمه به آرزویش، انتخاب هنرستان است. بدین ترتیب، آنچه را که در دورترین زوایای ذهنمان پنهان بود، به‌عنوان تصمیم نهایی پیش رو آوردیم. فاطمه کوچک من گام‌های نخست موفقیتش را با انتخابی درست برداشت تا روح زیبایش را از طریق هنر بر جهان عرضه کند. او هنرستان را برگزید.